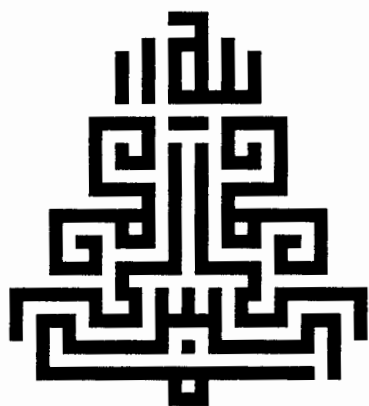


کرکشیے وز ورق ہم از شتاب کہ از نگین برین می آید
مرا با سپاسم با شورشان ازینا کیے را برین معان

دل کو خوش رکھو شہ حسن

دکتر حسن نصیری جامی







www.molapub.ir



[molapub](https://www.instagram.com/molapub)



<https://t.me/molapub>

دلدادگسرخون کیم شهمس

بررسی ساختار و درونمایه داستان‌های دلدادگی و خنیاگری شاهنامه

دکتر حسن نصیری جامی



انتشارات مولی

سرشناسه: نصری جامی، حسن، ۱۳۴۵ -

عنوان فرارادادی: شاهنامه برگزیده شرح

عنوان و نام پدیدآور: دلدادگی و خنیاگری در شاهنامه بررسی ساختار و فرمبایه داستان‌های دلدادگی و خنیاگری شاهنامه حسن نصری جامی

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۵۲ ص. ۲۵۲، ۱۴۰×۲۱۰-۵/۸

شابک: 978-600-339-113-0

وضعیت فهرست نویسی: فبا

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹ - ۳۱۶ ق. - نقد و تفسیر

موضوع: Ferdownsi, Abolqasem-- Criticism and interpretation

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹ - ۳۱۶ ق. - شاهنامه -- نقد و تفسیر

موضوع: Ferdownsi, Abolqasem. Shahnameh -- Criticism and interpretation

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹ - ۳۱۶ ق. - شاهنامه -- عشق

موضوع: Ferdownsi, Abolqasem. Shahnameh -- Love

موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹ - ۳۱۶ ق. - شاهنامه -- راسخون و راسخوی

موضوع: Ferdownsi, Abolqasem. Shahnameh -- Bards and bardism

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۰ ق. - تاریخ و نقد

موضوع: Persian poetry -- 10th century -- History and criticism

موضوع: عشق در ادبیات

موضوع: Love in literature

شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۲۲۹ - ۳۱۶ ق. شاهنامه شری

شناسه افزوده: Ferdownsi, Abolqasem. Shahnameh

رده بندی کنگره: PIR۴۴۶۵

رده بندی دیویی: ۸۵۱/۳۹

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۲۱۵۵۲



امارات مولی

تهران: خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان - شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۰۶۶۴۰۹۲۴۳ - نمابر: ۰۶۶۴۰۰۰۷۹

وبسایت: www.molapub.ir • اینستاگرام: molapub • تلگرام: molapub • ایمیل: molapub@yahoo.com

دلدادگی و خنیاگری در شاهنامه

دکتر حسن نصری جامی

چاپ اول: ۱۳۹۸ = ۱۴۴۰ • ۲۲۰۲ نسخه • $\frac{۳۱۶/۱}{۹۸}$

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۱۱۳-۰ ISBN: 978-600-339-113-0

طرح جلد: استاد حمید عجمی

حروفچینی: آویژه، مشهد • چاپ: دیدآور • صحافی: نوری

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است



۳۰۰۰۰ ریال

به دکتّر محمّد جعفر یاحقی

و

دلدادگی اش به خراسان و فردوسی

فهرست

- سرآغاز..... ۹
۱. فردوسی و بت مهربانش!..... ۱۱
۲. دلدادگان و سرانجام آنان ۱۶
۳. تضادهای حماسی، کشش‌های دلدادگی ۷۵
۴. کارکرد زمان در دلدادگی‌ها..... ۹۲
۵. خاستگاه دلدادگی‌ها..... ۱۰۰
۶. غیرت دلدادگی..... ۱۱۲
۷. نقش دایگان و واسطه‌ها در دلدادگی‌ها..... ۱۱۸
۸. تأثیر پژوهش ستاره‌شمران در دلدادگی‌ها..... ۱۳۴
۹. دلدادگی‌ها در قلمرو کیش و آیین..... ۱۴۳
۱۰. پیامدهای کلی دلدادگی‌ها..... ۱۵۷
۱۱. زنان و جسارت در آغاز دلدادگی‌ها..... ۱۶۷
۱۲. تماشای دلبران از دیده‌دلدادگان..... ۱۷۳

۱۸۰	۱۳. نام و دلیری، اول قدم دلدادگی
۱۸۵	۱۴. اوصاف زنان دلداده در دلدادگی‌های شاهنامه
۲۱۳	۱۵. کردارهای نمادین در دلدادگی‌ها و خنیاگری‌ها
۲۳۰	۱۶. دلدادگی و خنیاگری
۲۵۴	۱۷. ناپیدایی در دلدادگی، نماد رازمندی
۲۶۰	۱۸. فرهیختگان داستان‌های دلدادگی
۲۷۳	۱۹. کارکرد باور غنایی و رامشگری در رویدادهای شاهنامه
۳۱۳	۲۰. پری‌واری دلبران
۳۴۹	فهرست منابع و مقالات

سراغاز

کتاب پیش روی شما از خوش‌ترین و سرخوش‌ترین بخش‌های شاهنامه سخن می‌گوید، از: داستان‌های دلدادگی و خنیاگری.

می‌خواهد بگوید عظمتی به مانند «برافکندم از نظم کاخی بلند» از این فصل و نوای دلجوی زندگی خالی نیست و دلاوری‌ها و دلدادگی‌ها دو روی سکه پُرجار حماسه‌آند و بسیاری از داستان‌های بزرگ شاهنامه بُن‌مایه‌ای در دلدادگی و خنیاگری دارند.

می‌گوید که قهرمانان نیز هر چند سخت و سترگند و دستی در منش‌های حماسی دارند اما در دنیای سیال مهر و عاطفه پای لِرزان دارند و گاه به سادگی دل می‌بازند.

در شاهنامه نیز دلدادگی همان اتّفاقی ناگهان است که بی‌خبر و تقدیروار سر می‌رسد و آتش‌زنه یک داستان دلنشین می‌شود. داستان‌هایی که البته بی‌طرح و بنیان نیستند؛ غالباً یا مقدمه‌ای برای داستانی رزمی و پهلوانی و تاریخ‌آند و یا بخشی مهم و مؤثر از اجزای داستانی بزرگ، و یا - در کمترین وجه - درنگی خوش در هیاهوی کارزارها و چالش‌ها به شمار می‌روند و آبی بر آتش جنگ و کینه می‌ریزند.

بنابراین، در نوشته پیش رو - برخلاف بسیاری از پژوهش‌های درباره شاهنامه - سخنی از جنگ و نبردهای سخت و خونین نیست بلکه سخن از دلدادگی و آوای خوش رود و سرود خنیاگران است؛ سخن از تضادها و سردی‌هایی است که به مدد آفتاب گرم مهرورزی به دلدادگی وصال می‌رسند. سخن از ساحت‌های متفاوت دلدادگی و خنیاگری است و تحلیل ساختار و درون‌مایه این داستان‌ها در گستره شاهنامه.

اما مگر می‌شود سخن از دلدادگی باشد و از دلدادۀ‌ترین حماسه‌سرای زبان فارسی سخن نگفت؟ او که زندگی و عمر را به رسم دلدادگی بر سر صلابت و مانایی زبان فارسی و فرهنگ تاریخ ایران نهاد.

به راستی اوّل‌مرد حماسه و دلدادگی شاهنامه، فردوسی بزرگ است که زبان فارسی دلدادۀ‌ای چون او را کمتر دیده است.

در اولین فصل کتاب حاضر - به احترام - به وی و تأثیر «بت مهربانش» پرداخته‌ایم. به احترامی سزاوارتر، کوشیده‌ایم در پاسداشت زبان فارسی نیز کوشا باشیم. این نوشته بنا به موضوع می‌توانست نامی دیگر - مثلاً «عشق و غنا در شاهنامه فردوسی» - بر پیشانی داشته باشد ولی جالب است بدانید در سراسر کتاب پیش رو هیچگاه واژه «عشق» به کار نرفته و از دیگر مشتقات آن مانند عاشق، معشوق و عشاق نیز پرهیز شده و به جای آن از واژه‌های فارسی دلداده، دلبر، دلدادگی - و در مقوله غنا از واژه‌های خنیاگری، رامشگری و رامش - بهره گرفته‌ایم.

از نظر پایبندی به داستان و گزارش‌های آن، تنها به روایت مبنا (= شاهنامه / چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان) بسنده شده و به دیگر داستان‌ها و پیشینه‌های تاریخی و دگرگونی‌های داستان نپرداخته‌ایم مگر در فصل پایانی (پری‌واری دلبران) آن هم به ضرورت. در عنوان‌بندی فصل‌ها و نیز بررسی داستان دلدادگان و خنیاگران کوشش گردیده لقب‌هایی همگون با منش هر یک از شخصیت‌ها در نظر گرفته شود. - مانند: منیژه، دلداده هوشبر؛ شیرویه، دلداده‌ای بدکنش؛ بهرام‌گور، شهریار دلدادگی و خنیاگری - این شیوه هر چند به عنوان روشی نوآیین و زیبا در نقد احوال شاعران و ادیبان معمول بوده، امید است در این نوشته نیز افزون بر زیبایی، از ملالت و خشکی نقل بکاهد و به نقد و درنگ بیانجامد.

ناگفته نگذارم که این نوشته در گذر ایام و با فاصله‌ها و حوصله‌هایی خوش به سامان رسیده است؛ طبعاً در گذر این سال‌ها و فاصله‌ها، نخوانده‌ها و نویافته‌هایی نیز به دست آمد که در نگاه و بررسی این داستان‌ها مؤثر بوده، به ویژه در نهایی‌ترین فصل کتاب (پری‌واری دلبران) این تفاوت و تنوع بنا به ضرورت موضوع، به آشکارا پیداست.

امیدوارم این نوشته و کوشش برای خواننده‌خواهنده‌ای که می‌خواهد صرفاً به مقوله داستان‌های دلدادگی و خنیاگری شاهنامه بپردازد مجموعه‌ای سودمند و دلنشین باشد. در پایان، از استادان و دوستان عزیز که این فصل‌ها را به دقت خواندند و این قلم را به لطف و نظر سرافراز نمودند صمیمانه سپاسگزارم.

فردوسی و بت مهربانش!

بی تردید حقیقی ترین و پرشورترین دلبستگی که از فردوسی به یادگار مانده همانا دلدادگی راستین وی به ایران و گذشته تاریخی و فرهنگی آن است.

هر چند موضوع این نوشته بررسی داستان های دلدادگی شاهنامه است و منش و کردار دلدادگان و قهرمانان منظور نظر است ولی کدام دلداده و قهرمانی پرشورتر از فردوسی؟

در دلدادگی تحسین برانگیز وی به فرهنگ ایران زمین تردیدی نیست ولی بی گاه نخواهد بود اگر از خود بپرسیم که: «این دلداده پرشور و حماسه سرای بزرگ، خود چه منش و کردار غنایی و دلدادگی داشته است؟»

بر آن نیستیم که این جلوه را از تذکرها و منابع تاریخی بیابیم - که اگر نکته ای هم باشد سخت محل تردید است - نمود و نشانه های این سر دلبری رانه از «حدیث دیگران» بلکه از سخن آشنای فردوسی و گرامی نامه اش می جوییم، و مگر نه اینکه شاهنامه حدیث زندگی و آینه ای روشن از اندیشه فردوسی است؟

در لابلای این نظم سترگ سخنانی بسیار درباره گذران زندگی در این جهان گذران، بت و شکوی، پند و حکمت و نیز حدیث دل نهفته است؛ چگونه ممکن است مردی از گذشت عمر، بذل شدن نشاط و جوانی به خزان پیری، تهی دستی و حتی ادبار و سیاه روزی اش سخن بگوید اما از جوانی و غلیان دل و شکوفه ریزان عمر و جوشش زندگی سخنی نگوید؟

آشکارترین سخن و روایتی که فردوسی از زندگی و بزم و غنای خود می گوید در مقدمه داستان بیژن و منیژه است که به رأی و اتفاق بسیاری از شاهنامه پژوهان اولین

بخش از شروع نظم شاهنامه است؛^۱ پس ...، موسم بهار عمر!

مردِ حماسه‌سرا در شبی هولناک که آسمان تیره و تار بوده و ماه آرایشی دگرگونه داشته بی‌خواب می‌شود و در آن هراس و دلتنگی از دیرپایی شب پای به باغ و راغ می‌گذارد؛ و در اینجا است که فردوسی از «یکی یار مهربانش» سخن می‌گوید و تا پایان این ابیاتِ مقدمه، وی را با هشت صفت معرفی و توصیف می‌نماید. جالب آنکه این صفاتِ «یار مهربان» فردوسی از پربسامدترین صفات دلدادگان و دلبران شاهنامه است.

۱. مهربان:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای

(۵/۷)

۲. بت مهربان:

خروشیدم و خواستم زو چراغ برفت آن بت مهربانم زباغ

۳. بت:

بدو گفتم: ای بت! نیمِ مردِ خواب یکی شمع پیش آر چون آفتاب

۴. سرو بن: ۵. ماه‌روی:

بدان سرو بن گفتم ای ماه‌روی! یکی داستان امشیم بازگوی

۶. مهربان یار:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت ازان پس که با کام گشتیم جفت

۷. بتِ خوب‌چهر:

بگفتم: بیار ای بتِ خوب‌چهر! بخوان داستان و بیفزای مهر!

۸. جفتِ نیکی‌شناس:

هَمّتِ گویم و هم پذیرم سپاس کنون بشنو ای جفتِ نیکی‌شناس



واقعی‌ترین دلبر شاهنامه!

این بت بی‌نام و جفتِ نیکی‌شناس، واقعی‌ترین دلبر (زن) شاهنامه است. زنان تاریخی شاهنامه یا با افسانه آمیخته‌اند یا نام‌هایی در تاریخ و تبارنامه‌های پادشاهی‌اند اما این زن از گونه‌ای دیگر است؛ آشنا، گرم و پُر شور، زنی که باید در زندگی استاد توس باشد. زنی جوان، زیبا و با هنرمندی بسیار. وی نباید کنیز و برده باشد زیرا آموخته و با فرهنگ است.^۱ به راستی نمی‌دانیم یارِ فردوسی را چه بنامیم؟ «ماه‌روی»، «بت»، «مهربان یار»، «جفتِ نیکی‌شناس....» هر چه هست نشان از علاقهٔ استاد توس به این یار دانش‌دوست و پُرهنر دارد؛ یاری که به چندین هنر آراسته است:

الف. دانش دوستی:

گویا این بتِ مهربان کتابی با خود داشته که دقیقاً مشخص نیست از کجا و کی به دست وی رسیده. - آیا این کتاب در شمارِ داشته‌های وی بوده که با خود به خانهٔ بخت و همسری آورده؟ - استاد توس از آن کتاب به نام‌های «گفتهٔ باستان» و «دفتر پهلوان» یاد می‌کند: - بپیمای می تا یکی داستان بگویمت از «گفتهٔ باستان»^۲

۱. کیا، خجسته: سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی، ۱۶۹.

۲. احتمالاً منظور همان «نامهٔ باستان» است که در آغازِ شاهنامه (گفتار اندر فراهم آوردن کتاب) به آن اشاره شده:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای نزد هر بخردی

(۱/۲۱)

البته منظور نهایی از «گفتهٔ باستان» و «نامهٔ باستان» همانا خدای‌نامهٔ پهلوی دورهٔ ساسانی است که احتمالاً در زمان انوشیروان و بر اساس دفترهای موجود در خزاین دربار و روایات شفاهی و رساله‌هایی با همین موضوع تدوین شده ولی ثبت اخبار آن حتی پس از انوشیروان ادامه داشته است. ر.ف: آیدانلو، سجاد: دفتر خسروان، ۱۴۱.

- پس آنکه بگفت از ز من بشنوی به شعر آری از «دفتر پهلوی»^۱
بدون شک این «جفت نیکی شناس» زنی با فرهنگ و نژاده بوده است که به فرهنگ و پیشینه ایران باستان به دیده احترام می نگریسته، و چه بسا خود به مانند استاد توس از دهقان خصالانی بوده است که بهترین و برترین آرزویشان زنده نگه داشتن مآثر باستان ایران بوده است؛ او که با ذوق و شوری قابل تصوّر مرد حماسه را به نظم «دفتر پهلوی» برمی انگیزد و حتی در آن عصر بی فریاد - که زنان چه بسا از خواندن و نوشتن بی بهره بوده اند - او از آن دفتر باستانی بر فردوسی «می خواند» تا نظمی نیکو برانگیزد:
بخواند آن بت مهربان داستان ز دفنر نبشته گه باستان

(مول ۱۴۸/۳)

ب. بزم آرا و نوازنده بزم:

همچنین این یار مهربان، هنرمند و صاحب ذوق بوده است و بدین سبب و صفت است که در همان شب پُر پریشانی و آشفته حالی، فردوسی از وی بزم آرای می خواهد:
- بنه پیشم و بزم را ساز کن به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
- گهی می گسارید و گه چنگ ساخت تو گفستی که هاروت نیرنگ ساخت

پ. صاحب فکر و اندیشه:

هر چند دانش دوستی نشان از اندیشه ورزی و خردمندی دارد اما این بت ماهر و بجز دانش دوستی نوعی جهان نگری و جهان باوری خاص نیز دارد که البته در جای جای شاهنامه به اثر و نشان این باور جهان نگری برمی خوریم، جهان را فانی و گذرا می داند که خردمند نباید اسیر غم و دلبستگی های آن شود و باید به شادی و راستی کوشد:

۱. بعضی از محققان، «دفتر پهلوی» را نیز در شمار همان خدای نامک ها و دفتری از داستان های ایران پیشین برشمرده اند. از جمله رف: راشد محصل، محمدتقی: «داستان بیژن و منیژه از زاویه ای دیگر» (مقاله)، شاهنامه پژوهی، دفتر نخست، ۱۰۹.

مرا گفت: برخیز و دل شاد دار
روان را ز درد و غم آزاد دار
نگر تا که دل را نداری تباه
ز اندیشه و داد فریاد خواه
جهان چون گذاری همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد؟
اثر همدمی با بانویی چنین خردمند و پرهیز سبب ساز بزمی خرم و عزمی سترگ
می شود، بزمی که در حقیقت مطلع جوشش و جشن صمیمانه آغاز سرایش شاهنامه
است:

بیاورد شمع و بیامد به باغ
برافروخت رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی
زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد
که بر من شب تیره نوروز کرد
گزاره نخواهد بود اگر این یار «مهربان» و «خوب چهر» و دانشی را از اولین کسانی بدانیم
که فردوسی را در راه استوارش برانگیخته و تشویق کرده است.



دلدادگان و سرانجام آنان

رودابه، آغازگر دلدادگی

رودابه اولین زن دلداده و دلبر شاهنامه است. داستان دلدادگی وی در متون و منابع پیش از فردوسی مورد توجه نبوده و فقط ابومنصور ثعالبی در غرر السیر به داستان وی به عنوان «زیباترین داستان دلدادگی» اشاره نموده است.^۱

همانگونه که در بخش‌های پیشین اشاره شد، آتش دلدادگی رودابه با وصف پرحرارتی که از زبان پدر شنیده بود شعله‌ور شد. مهرباب کابلی، پدر رودابه پس از آنکه به پذیرۀ زال رفت و هدایای بسیاری تقدیم و نثار وی نمود به کاخ و شبستانش بازگشت. سیندخت، همسر مهرباب و مادر رودابه، از زال تازه رسیده اوصاف او پرسید و مهرباب در حضور رودابه، زبان به وصف پرکشش زال گشود:

به گیتی در از پهلوانان گرد	پی زال زر کس نیارد سپرد
چو دست و عنانش بر ایوان نگار	نبینی نه بر زین چنویک سوار
دل شیر نر دارد و زور پیل	دو دستش به کردار دریای نیل
چو برگاه باشد درفشان بود	چو در جنگ باشد سرافشان بود
رخش پشـرمانندۀ ارغوان	جوان سال و بیدار و بختش جوان
به کین اندرون چون نهنگ بلاست	به زین اندرون تیز چنگ اژدهاست
از آهو همان کش سپیدست موی	بگوید سخن مردم عیب‌جوی
نشانندۀ خاک در کین به خون	فشانندۀ خـنجر آبگون
سپیدی و مویش بزبید همی	تو گویی که دل‌ها فریبده می

هر چه بود، با این وصف پرشور، دلِ رودابه از مهر زال پُر شد و این اوصافِ دل‌انگیز آتش‌زنهٔ دلدادگی رودابه گردید.^۱

رودابه برای بیان راز دلدادگی‌اش ابتدا پرستندگان‌ش را محرم و رازدار خود قرار داد و با شیفتگی بسیار به بیان دلدادگی خود پرداخت و از آنان چاره‌جویی خواست:

که من عاشقم همچو بحرِ دمان	ازو بر شده موج تا آسمان
پیر از پور سامست روشن دلم	به خواب اندر اندیشه زو نگسلم
همیشه دلم در غم مهر اوست	شب و روزم اندیشهٔ چهر اوست

پرستندگان، این دلدادگان و وفادارانِ بی‌نام و نشان شاهنامه، ابتدا به زیباییِ رودابه و جایگاه و مرتبهٔ وی اشاره کردند و زال را دشمنِ پدر، مرغ پرورده و پیر مادرزاد خواندند و این دلدادگی را ناپسند شمردند ولی رودابه نکوهشِ آنان را پیکاری خام و نسنجیده شمرد. وی در میان مهتران و تاج‌دارانِ زمین تنها پورِ سام را در خورِ مهرجویی خود دانست و افسون این دلدادگی را «هنر» خواند:

گرش پیر خوانی همی گر جوان	مرا او به جای تن است و روان
مرا مهر او دل ندیده‌گزید	همان دوستی از شنیده‌گزید
بر او مهربانم نه بر روی و موی	به سوی هنر گشتمش مهرجوی

پرستندگان در برابر این سخنان، اظهار بندگی و فرمانبری کردند و در نهایتِ رازداری، عهده‌دار بروز این دلدادگی و وصال شدند. آنان در اولین گام به بهانهٔ گلچینی به نزدیکی سراپردهٔ زال رفتند. هرچند زال ابتدا به بهانهٔ شکارِ مرغ در نزد آنان هنرنمایی

۱. فردوسی دربارهٔ این‌گونه توصیفات ابیاتی نصیحت‌گونه دارد:

چو بگرفت جای خرد آرزوی	دگر شد به رأی و به آیین و خوی
چه نیکو سخن گفت آن رای‌زن	ز مردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیو را هست جای	ز گفتار باشند جوینده رای

کرد ولی در این شکار و هنر، پیروزی و توفیق با پرستندگان بود که دلِ رمیده زال را به دام آوردند! زال پس از شناختن پرستندگانِ رودابه،

چنین گفت با ریدکِ ماه‌روی
که از گلستان یک زمان مگذرید
که رو مرپرستندگان را بگوی
مگر با گل از باغ گوهر برید
درم خواست و دینار و گوهر ز گنج
بفرمود کین نزد ایشان برید
اما پرستندگانِ رودابه نیز عزم کرده بودند،

بدین چاره تا آن لب لعل فام
و باید وصفِ بانوی خود را به گوش زال می‌رساندند. آنان در نزد ریدک (غلام) زال
این‌گونه به توصیفِ رودابه کوشیدند:

پرستنده با کودک ماه‌روی
که ماهی‌ست مهرباب را در سرای
به بالای ساج است و همرنگ عاج
دو نرگس دژم و دو ابرو به خم
دهانش به تنگی دل مستمند
دو جادوش پر خواب و پر آب روی
نفس را مگر بر لبش راه نیست
پرستندگان هر یکی آشکار
بخندید و گفتش که چندین مگوی
به یک سر ز شاه تو برتر بپای
یکی ایزدی بر سر از مشک تاج
ستون دو ابرو چو سیمین قلم
سر زلف چون حلقه پای‌بند
پر از لاله رخسار و پر مشک موی
چنو در جهان نیز یک ماه نیست
همی کرد وصف رخ آن نگار

البته آن غلام و ریدکِ ماه‌روی این توصیفِ پر آب و رنگِ پرستندگان را به زال رسانید و:
«ز شادی دل پهلوان شد جوان».

اما چاره‌گری پرستندگان هنگامی کارساز شد که پور سام را جفت‌جویانه به کاخ رودابه دعوت کردند و از سویی دیگر، بامِ کاخ دل‌داده را برای رسیدن دلبر غرق زیبایی و نشاط و گل و سبزه کردند.

اوج این مهرجویی و دلدادگی در دیدار زال و رودابه در پای کنگره کاخ رودابه دیده می‌شود، آنگاه که «خورشیدرخ» بر بام است و «سپهبد» بر پای بام؛ بدون تردید این تصویرسازی از بهترین تصاویر و صحنه‌های بدیع و دل‌انگیز شاهنامه است:

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی	چنانچون بود مردم جفت‌جوی
برآمد سیه‌چشم‌گلرخ به بام	چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
درود جهان‌آفرین بر تو باد	خم چرخ‌گردان زمین تو باد
پیاده بدین‌سان ز پرده‌سرای	برنجیدت این خسروانی دو پای
سپهبد زان‌گونه آوا شنید	نگه کرد و خورشیدرخ را بدید
شده بام از آن گوهر تابناک	بجای گل سرخ یاقوت خاک
چنین داد پاسخ کای ماه‌چهر	درودت ز من، آفرین از سپهر
خروشان بدم پیش یزدان پاک	چه مایه شبان دیده اندر سماک
همی خواستم تا خدای جهان	نماید مرا رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم به آواز تو	بدین خوب‌گفتار با ناز تو
یکی چاره راه دیدارجوی	چه پرسی تو بر باره و من به کوی!

و رودابه مشتاقانه «سرِ شعرِ گلنار بگشاد زود» و گیسو رها کرد که «خم اندر خم و مار بر مار بود» تا زال شیفته را به کاخ کشاند؛ و چه پذیره‌ای زیبا و صادقانه!

بگیر این سیه‌گیسو از یک سوّم
ز بهر تو باید همی گیسوم
و اینک عاطفی‌ترین صحنه دلدادگی در کنش زیبای زال بروز می‌کند:
بسیاید مشکین کمندش ببوس
که بشنید آوای بوسش عروس^۱

۱. این بیت هر چند در چاپ مول در متن آمده ولی گویا بیت یاد شده سروده فردوسی نیست و در

چنین داد پاسخ که این نیست داد
 که من دست را خیره بر جان زخم
 بدین خسته دل تیز پیکان زخم
 کمند از رهی بسته و داد خم
 بیفگند خوار و نزد ایچ دم
 برآمد زین تا به سر یکسره
 به حلقه در آمد سر کنگره

در این بزنگاه داستان به جسورانه ترین نکته ها برمی خوریم؛ دلدادگان بنا به خوی و خصال دوره حماسی یکدیگر را می بینند، برمی گزینند، وفادارانه عهد می کنند و بر عهد خود باقی می مانند و هیچ یک در خلوت کاخ و بام مهرباب کابلی، سودابه وار تن به برهنگی و آلودگی هوس نمی دهند؛ و جالب آنکه در پایان این دیدار، دلدادگان خردورزانه تضادهای سیاسی و اقلیمی را در نظر دارند و در جفت جویی خود توفیقی ایزدی می جویند و جهان آفرین را به دلدادگی شان گواه می گیرند:

پذیرفتم از دادگر داورم
 که هرگز ز پیمان تو نگذرم
 شوم پیش یزدان ستایش کنم
 چو ایزدپرستان نیایش کنم
 مگر کو دل سام و شاه زمین
 بشوید ز خشم و ز پیکار و کین
 جهان آفرین بشنود گفت من
 مگر کاشکارا شوی جفت من
 بدو گفت رودابه من همچنین
 پذیرفتم از داور کیش و دین
 که بر من نباشد کسی پادشا
 جهان آفرین بر زبانم گوا
 جز از پهلوان جهان زال زر
 که با تخت و تاج ست و با زیب و فر

در سراسر شاهنامه، پهلوانی به دلیری و جسوری و زبان آوری زال در دلدادگی سراغ نداریم؛ او که شبی کمندافکن بر کنگره کاخ دلبر گام نهاد، سپیده دم در جمع موبدان و فرزنانگان پس از گشاده زبانی در ستایش جهان آفرین و یگانه جویی، درباره ضرورت

جفت جویی و پی نهادن فرزند زمینه چینی می کند و با صراحتی شگفت، دلدادگی پر تضادش را ابراز می دارد و آن خردورزان و بزرگان را به تدبیر و مشورت می خواند:

کنون این همه داستان من است	گل و نرگس بوستان من است
که از من رمیدست صبر و خرد	بگویند کین را چه اندر خورد
نگفتم من این تا نگشتم غمی	به مغز و خرد در نیامد کمی
همه کاخ مهرباب مهر من است	زمینش چو گردان سپهر من است

رودابه، بعد از آن دیدارِ جسورانه، گویا در سیرِ داستان سکوت و انزوا اختیار می کند و فقط در دو مورد - و آن هم در حضور خانواده خود - به ابراز و اصرارِ دلدادگی اش می پردازد. به طور کلی، زال مردانه تنش ها و دغدغه های دلدادگی را تحمل می کند و بارِ این دغدغه ها و چالش ها بر شانه وی سنگینی می کند؛ رای زنی با موبدان، نامه پرخواست و انتظار به پدر فرستادن، برانگیختن وی به پایمردی، به پای سررفتن به درگاه منوچهرشاه و نیز سرافراز و پیروز آمدن از پهنه آزمون های شگرف وی.

این پویایی و شور سبب شده است که این دلدادگی در مرتبه نخستین - و به تعبیری [اولین و] آخرین تجلی دلدادگی ناب حماسی در شاهنامه باشد.^۱ دلدادگی رودابه و زال از آن دلدادگی های ساده و بی دغدغه که در شاهنامه نیز نمودهای بسیاری دارد، نیست؛ پایان خوش این دلدادگی پس از پایداری دو دلداده و چالش های بسیار و نیز رد و بدل شدن نامه ها و پیغام های پیاپی میسر می شود.^۲ مسلماً پایداری و دوام این دلدادگی حماسی با همه شور و حرارتش در ذات خود بسیاری از بیگانگی های بنیادی شاهنامه را نشانه گرفته است.^۳

دو عنصر «توفیق» و «امداد» در مسیر این دلدادگی بسیار مؤثر است:

۱. مختاری، محمد: اسطوره زال، ۱۳۱.

۲. در فصل «تضادهای حماسی و کشش های دلدادگی» به آن تضادها به تفصیل پرداخته شده است.

۳. مختاری، محمد: اسطوره زال، ۱۳۷.

-نخست، امدادهای زمینی که همهٔ کشش‌ها و چالش‌های منتهی به خیر و صلاح در زمرهٔ این عناصر است و وجود تأثیر پایمردان این دلدادگی در این امدادها مسلم و قطعی است. -دیگر، امداد آسمانی و راز سپهر که تأثیر رازمندش بر تصمیم‌های بنیادی این داستان مشهود و آشکار است. اخترشماران و ستاره‌شناسان راوی و بازگوکنندهٔ این رازند و دوبار در داستان این دلدادگی حضور می‌یابند و به پژوهش می‌پردازند؛ اولین پژوهش به خواست سام انجام می‌گیرد و آنان پس از پژوهش دراز با لبانی خندان به حضور وی می‌روند و مژده پدید آمدن رستم بزرگ، ابرمرد شاهنامه را می‌دهند و این گره‌گشایی به مانند آبی سرد است که بر دل مضطرب و پُر بیم و تشویش سام ریخته می‌شود:

به سام نریمان ستاره‌شمر	چنین گفت کای‌گُرد زرین کمر!
تو را مژده از دخت مهرباب و زال	که باشند هر دو به شادی همال
ازین دو هنرمند پیلی ژیان	بیاید ببندد به مردی میان

دومین مرحلهٔ این گره‌گشایی و کارسازیِ سپهر با دقت و هیمنهٔ بسیار در بارگاه منوچهر شاه صورت می‌گیرد:

بفرمود تا موبدان و ردان	ستاره‌شناسان و هم بخردان
کنند انجمن پیش تخت بلند	به کار سپهری پژوهش کنند
برفتند و بردند رنج دراز	که تا با ستاره چه دارند راز
سه روز اندران کارشان شد درنگ	برفتند با زیج رومی به چنگ
زبان برگشادند بر شهریار	که کردیم با چرخ گردان شمار
چنین آمد از داد اختر پدید	که این آب روشن بخواهد دوید
ازین دخت مهرباب و از پور سام	گوی پر منش زاید و نیک‌نام...

در سیر این داستان، وقایع باریزینی و دقت تسلسل می‌یابند؛ تردیدها و دغدغه‌ها، میدان به سهل‌انگاری و سست‌کرداری حوادث نمی‌دهند. هرچند شتاب و شور و هیجان در این دلدادگی بسیار است اما وقایع داستان تا وصال و توحید تضادها به کندی پیش

می‌رود. پیوستگی‌های وقایع از آغاز تا فرجام این دلدادگی، داستان رانفس‌گیر و طولانی می‌سازد؛ مثلاً منوچهرشاه با همه ایمان و پذیرش و اعتقادی که به پژوهش ستاره‌شماران و موبدان و بخردان دارد باز هم به وصال دلدادگان دل‌رضانمی‌دهد، گویی بر جان او موخوره تردید و تجسس افتاده است.

منوچهرشاه، پهلوان سپید موی را با آگاهی از راز سپهر به آزمون سختی می‌کشانند و گویا از توفیق زال لذت و بهره می‌برد تا آنکه سرانجام وی را با نیک‌دلی به سوی پدر روانه می‌کند و با نامه‌ای به سام می‌نویسد:

برآمد هرآنچ آن تو را کام بود	همان زال را رای و آرام بود
همه آرزوها سپردم بدوی	بسی روز فرخ شمردم بدوی
ز شیرری که باشد شکارش پلنگ	چه زاید جز از شیر شرزه به جنگ
گسی کردمش با دلی شادمان	کزو دور بادا بد بدگمان

هرچند امداد سپهری (توفیق آسمانی) در این داستان جایگاهی ویژه دارد ولی همه گره‌گشایی‌ها و کارسازی‌ها به آن منحصر نیست. بعضی شخصیت‌ها در این داستان دلدادگی تأثیر و کارسازی ویژه‌ای داشته‌اند و امداد و پایمردی آنان از گروه توفیقات زمینی و غیر سپهری شمرده می‌شود، از جمله:

۱. پرستندگان، آنان زمینه‌ساز اولین آشنایی‌ها و آشنزنه دلدادگی بودند.
۲. موبدان، در انجمنی که زال نمود از آنان همفکری و یاری جست و آنان با مشورت و پاسخ خردمندانه‌شان زال را به نوشتن نامه به پدر و آگاهاندن وی ترغیب کردند.
۳. سام، وی وقتی نامه پسر را خواند و از دلدادگی‌اش آگاه گردید پس از کنکاش بسیار، این دلدادگی را فرخنده یافت ولی همداستانی و همدلی‌اش با پسراندرکی سست و کاهل‌وار بود.

۴. زن پیام‌آور، وی را می‌توان در گروه پرستندگان قرار داد. برای هر دو جانب دلدادگی کوشید و به هیچ‌یک از آنان وابستگی و تعلق نداشت. وی زنی

شیرین سخن و چرب گفتار بود هر چند در راه دلدادگی و پیام‌آوری از سوی سیندخت مورد شتم و آزار قرار گرفت.

۵. سیندخت (مادر رودابه)، وی مظهر زنان کاردان و زیرک و باکمال شاهنامه است. اوج تأثیر وی در همدلی‌اش با رودابه و شتافتن به سوی سام است، آن هم با نثاری پسندیده و زبانی حکیمانه و پسندیده‌تر.

۶. منوچهرشاه، او با رأی فرخ‌ش پس از دانستن راز اختران و نیز آزمون زال با دلدادگی وی همداستان شد.

□

سنت مرسوم در بیشتر داستان‌های دلدادگی آن است که وقتی دو دل داده به هم می‌رسند و داستان و ماجرای دلدادگی آنان به وصال و خوشی ختم می‌شود تأثیر (آثار) دلدادگی آنان نیز فراموش می‌شود و پس از وصال سخنی از محبوب نیست و گویا عمر و کارکرد پر آب و تاب وی زودتر از دیگر قهرمانان افول می‌نماید و به سردی می‌گراید. نمود این خاموشی‌ها در بخش تاریخی شاهنامه آشکارتر است؛ اما در داستان زال و رودابه، زن گل چند روزه نیست که زود تباه شود، بلکه درخت تنومندی است که با دوامی پر ارج در بافت حماسه ریشه دوانیده است. رودابه حامل رستم شگفت می‌شود و مادر جهان‌پهلوان. زندگی وی در کنار زال و رستم کنشی طبیعی دارد،^۱ سیمای مادری دلسوز و نیک‌خو که در بعضی صحنه‌های عاطفی رخ می‌نماید؛ مثلاً در وداع رستم برای رفتن به مازندران و هفت‌خوان مشهورش:

چو رستم به رخس اندر آورد پای	رخس رنگ بر جای و دل هم به جای
بیامد پر از آب رودابه روی	همی زار بگریست دستان به روی
بدو گفت کی مادر نیک‌خوی!	نه بگزیدم این راه بر آرزوی
مرا در غم خود گذاری همی	به یزدان چه امید داری همی

۱. کیا، خجسته: سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی، ۵۱.

چنین آمدم بخشش روزگار تو جان و تن من به زنه‌ار دار
به پدرود کردنش رفتند پیش که دانست کش باز بیند بیش

(۲/۹۰)

حضور عاطفی رودابه در زندگی رستم آن چنان پر رنگ و گسترده است که رستم در پایان نبرد تأثر انگیزش با سهراب هنگامی که جوان پهلوی دریده را می‌شناسد به ندامت و پشیمانی از رودابه یاد می‌کند که،

نکوهش فراوان کند زال زر همان نیز رودابه پر هنر

(۲/۲۴۴)

در داستان داستان‌ها - رستم و اسفندیار - نیز حضور رودابه مسلم و محسوس است. رودابه با چشمانی هوشیار و خموش و دلی نازک و پر عاطفه، گواه و ناظر کنش‌های این داستان است. وی در نبرد آغازین رستم و اسفندیار با دیدن قامت رنجور و زخمی فرزند به خروش می‌آید و با ناله می‌ماید:

ز سر بر همی‌کند رودابه موی بر آواز ایشان همی‌خست روی

(۶/۲۹۱)

از این منظر، رودابه مادر پُر مهر حماسه است و در عرصه مهر به فرزند نیز سیمایی روشن و تابناک دارد؛ پس از آنکه رستم در چاه نیرنگ نابردار - شغاد - گرفتار می‌شود و جان می‌بازد، خبر به رودابه می‌رسد. وی در سوگ رستم لب به خوراک نمی‌برد و سوگند می‌خورد که هرگز تنش خواب و خورد نیابد. جسمش رنجور و نحیف و لاغر می‌شود و حتی مدتی را در وادی جنون و دیوانگی سپری می‌کند. وی در حقیقت، روح و عاطفه سیاه‌پوش قبیله است.

برآشفست رودابه، سوگند خورد که هرگز نیابد تنم خواب و خورد
روانم روان گوی پیلتن مگر باز بیند بران انجمن
ز خوردن یکی هفته تن باز داشت که با جان رستم به دل راز داشت

تن نازکش نیز باریک شد	ز ناخوردنش چشم تاریک شد
همی رفت با او ز بیم و گزند	ز هر سو که رفتی پرستنده چند
ز بیچارگی ماتمش سور شد	سر هفته را زو خرد دور شد
یکی مرده ماری بدید اندر آب	بیامد به بهستان به هنگام خواب
همی خواست کز مار سازد خورش	بزد دست و بگرفت پیچان سرش
ربود و گرفتندش اندر کنار	پرستنده از دست رودابه مار
به ایوانش بردند و جای نشست	کشیدند از جای ناپاک دست
ببردند خوان و خورش ساختند	به جایی که بودیش بنشاختند

(۶/۳۴۰)

البته دیوانگی رودابه دیرپا نیست و وی از این خودکشی تدریجی دست می کشد و به ناگزیر، مرگ رستم شگفت را باور می دارد. بذل و بخشش او پس از مرگ رستم نیز نمودی دیگر از شخصیت اوست.

از این پس، فقط یک بار دیگر صدای جانگداز رودابه را می شنویم، آن هم پس از هجوم وحشیانه بهمن و تیر باران شدن فرامرز و به بند کشیده شدن زال پیر. ما را با داستان کاری نیست ... فقط در این گرد تیره و غم آلود تاراج و نامردمی، ناله دردمند رودابه از همه ضجه ها شنیدنی تر و جانسوزتر است:

که زارا، دلیرا، گوا، رستما	نبیره گو نامدار نیر ما
تو تا زنده بودی که آگاه بود	که گشتاسپ اندر جهان شاه بود
کنون گنج تاراج و دستان اسیر	پسر زار کشته به پیکان تیر
مبیناد چشم کس این روزگار	زمین باد بی تخم اسفندیار

رودابه پس از این ناله جانگداز در پهنه حماسه محو می شود و انگار:

«ناله ای بود و دگر هیچ نبود»^۱

تهمینه، یکی دختِ شاهِ سمنگان

آوازهٔ این زن^۱ به سبب جسارت او در دیدارِ نهانی‌اش با رستم است.^۲ گرم‌ترین و ملموس‌ترین دستی که در داستان دلدادگی تهمینه احساس می‌شود دستِ رازمندِ سپهر و سرنوشت است و گر نه رستم کسی نبود که ناگهان «غمی گردد» و به سوی مرز توران رود آسوده در نخچیرگاه بخوابد و به آسانی رخشش در کمند تورانیان افتد؛ آن هم رستمی که هوشیاری و زیرکی‌اش بارها در شاهنامه جلوه یافته و یا رخی شگفت و تحسین‌برانگیز که در خوانی از هفت‌خوان جایگزین جهان‌پهلوان می‌شود و دلاوری می‌کند.

بگذریم، هر چه هست، مقدمه و سیر علل این داستان مبهم و سؤال‌انگیز است و خود مقال و مجالی دیگر می‌طلبید!^۳ داستان چنان است که رستم پُرسان و نالان پا به کاخ شاه سمنگان می‌نهد و در حقیقت ناخودآگاه، آرام و بی‌خبر پا به حریم یکی از دلدادگی‌های حسابرگانه شاهنامه می‌گذارد.

بدون شک، دلداد و آغازگر این دلدادگی تهمینه است. وی از جمله زنان دلداد و صبور و بی‌باک شاهنامه است. او می‌داند برای چه و چرا شباهنگام با «یکی بنده شمع معنبر به دست» به خوابگاه رستم برود؛ رفتنی باشکوه و پرغرور، غروری از سرِ عفت و پاک‌دامنی. دلدادگی خردمندانهٔ تهمینه را نباید خواهشِ تن و طغیانِ شهوت بدانیم، تهمینه‌ای که به گفته استاد توس:

روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

(۲/۱۷۴)

۱. بنا به آرای بعضی محققان - که در فصل «پری‌واری دلدادگان» اشاره گردیده - تهمینه در شمار دلدادگان پری‌وار است. ضمناً نام وی نیز گاه در برخی نسخه‌ها به صورت «تهمیمه» آمده که ممکن است برای همسانی قافیه با «نیمه» بوده باشد. ر.ف: شاهنامه تصحیح جیحونی، ۰/۳۴۹.

۲. کیا، خجسته: سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی، ۷۵.

۳. در فصل «پری‌واری دلبران» در صفحات آینده به این نکته‌ها پرداخته شده.

تهمینه جویا و دلدادۀ یک «همتا» بود، دلدادۀای «همتا جو». در نگاه او جفتی به گیتی
برایش نیست و او نیز برای کسی سزاوار نیست مگر رستم!

به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست چو من زیر چرخ برین اندکی ست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا نه هرگز کس آوا شنیدی مرا

تهمینه جسور بود، حتی جسورتر از رودابه. می دانست چه می خواهد و سال ها به انتظار
نشسته بود، مصمم و منتظر؛ و این گونه بود که در شبی چنان، مصمم و جسورانه، بی پروا و
صریح به مانند چشمه ای روشن و روان به خوابگاه رستم سرازیر می شود تا آنچه
می خواهد به دست آورد.^۱ اوج دلدادگی وی بی شباهت به رودابه نیست، چه او هم به
مانند رودابه در آغاز دلدادگی «نادیده» دلدادۀ دلبر می شود و دل به اوصاف و داستان های
شنیده از او می بندد:

به کردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستان بسی
که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ نترسی و هستی چنین تیز چنگ
شب تیره تنها به توران شوی بگردی بر آن مرز و هم نغوی
به تنها یکی گور بریان کنی هوا را به شمشیر گریان کنی
هر آن کس که گرز تو بیند به چنگ بدرد دل شیر و چنگ پلنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب نیارد به نخچیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هر ژبر ز بیم سنان تو خون بارد ابر

بنابراین، تهمینه بیشتر دلدادۀ دلاوری ها و شجاعت های رستم گردیده بود و از این
دلدادگی دو هدف داشت: نخست، دست یافتن به مرد همتای خود - رستم - که بی پروا
پس از برشمردن اوصاف شنیده، پهلوان خموش را غافلگیر می کند:

چو این داستان ها شنیدم ز تو بسی لب به دندان گزیدم ز تو

بدین شهر کرد ایزد آبشخورت	بجستم همی گفت و یال و برت
نبیند جزین مرغ و ماهی مرا	تو را آم کنون گر بخواهی مرا
خرد را ز بهر هوا کشته ام	یکی آنک بر تو چنین گشته ام

دوم، فرزندطلبی با فرّ و نژاد:

نشاند یکی پورم اندر کنار	و دیگر که از تو مگر کردگار
سپهرش دهد بهره کیوان و هور	مگر چون تو باشد به مردی و زور

داستان چنان است که تهمینه همان شب مورد پسند خاطر رستم گشت و به آیین و بنا به باور قومی به همسری رستم درآمد و آن گونه که آرزو داشت «سهراب» را بارور گردید:

بیاراست روی زمین را به مهر	چو خورشید رخشنده شد بر سپهر
بسی بوسه دادش به چشم و به سر	به پدرود کردن گرفتش به بر
ابا اندوه و درد انباز گشت	پری چهره گریان ازو بازگشت

سرانجام تهمینه:

تهمینه^۱ با همه زیبایی و آراستگی و مرتبه شاه دختی، از بهره های همسری و خوشی های گذران و عادی زندگی چشم پوشید و همه چیز را فدای قدوم و قامت فرزندى کرد که روزی شاید برازنده ترین مرد زمان خود شود^۲ و جای پای دلیر مردی همچون رستم نهد.

افسوس که تقدیر با دخت شاه سمنگان و سهراب جوان مساعد نبود و پسر به دست

۱. گزارش این بخش و سرانجام، در متن غالب تصحیح های شاهنامه نیست؛ در شاهنامه اساس ما (چاپ مسکو) در بخش ملحقات (۲۶۱-۲/۲۵۸) ذکر گردیده است. در اینجا مبنا را متن تصحیح مول قرار داده ایم. ضمناً این پایان و سرانجام مورد توجه پژوهشگران و مصححان شاهنامه نیز بوده، با آنکه این بخش و سرانجام را در تصحیح خود نیاورده اند و به آن اصالت نداده اند؛ از جمله دکتر خالقی مطلق به این پایان و سرانجام توجه داشته اند. رف: زنان در شاهنامه، ۴۹.

۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی: آواها و ایماها، ۳۸.

پدر، ناکام جان باخت و تهمینه در سوگ فرزند نشست. هرچند در بعضی از نسخه‌های شاهنامه نام و یادی از سوگ‌نشینی طبیعی و مسلم تهمینه نیست ولی بنا به دیگر روایت‌ها تهمینه پس از شنیدن خبر مرگ سهراب به دست پدر جامه بر تن درید و بانگ و فریادی از سر درد نمود و خاک تیره بر سر فشاند و خود را ملامت نمود که چرا همراه این پور دلیر ساز سفر نکرد تا پدر را به وی بازشناسد. ما را با اصالت این روایت‌های داستانی کار نیست، اگر این پایان داستان و مویه‌های مادرانه را بپذیریم همانا ناله‌های جانسوز تهمینه در سوگ فرزند جوان از رقیق‌ترین و عاطفی‌ترین صحنه‌های پر تأثر شاهنامه است؛ مادری دریغاگوی فرزندی است که خلاصه آرزوها و جسارت‌هایش در دلدادگی و زندگی به شمار می‌آمد. تهمینه‌ای که در دلدادگی قامتی سراسر زیبایی و شکوه داشت و در آغاز داستان خلاصه و تجسم زیبایی و هنر بود پس از مرگ فرزند این چنین دیوانه‌وار بقایای آن طراوت و زیبایی را نابود می‌کند:

بزد چنگ و بدردید پیراهنش	درخشان شد آن لعل زیبا تنش
برآورد بانگ و غریو و خروش	زمان تا زمان او همی شد ز هوش
مر آن زلف چون تاب داده کمند	برانگشت پیچید و از بن بکند
ز رخ می‌چکیدش فرود آب خون	زمان تا زمان اندر آمد نگون
همی خاک تیره به سر برفکند	به دندان همه گوشت بازو بکند
به سر برفکند آتش و برفروخت	همه روی و موی سیاهش بسوخت

(مول ۲/۹۵)

رقت و تأثیر این ناله‌ها هنگامی جانسوزتر می‌شود که وی با روی و تن مجروح پا به جایگاه و مقام سهراب می‌نهد و خفتان و درع و کمان و نیزه و تیغ و گرز گران را به یادگار جای خالی فرزند می‌بوید و سر اسب بادپیمای فرزند را در آغوش می‌گیرد و سپس به سنت مرسوم و به نشانه تعزیت دُم اسب را کوتاه می‌کند و حاصل آنکه،

به روز و به شب نوحه کرد و گریست پس از مرگ سهراب سالی بزیست

سرانجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد^۱

(مول ۲/۹۷)

به هر حال، داستان دلدادگی زال و رودابه و تهمینه و رستم از طبیعی ترین انواع دلدادگی های انسانی است و ظاهراً مقدمه ای برای آفرینش حماسه بی نظیر رستم و غمنامه «پر آب چشم» سهراب است.^۲

سهراب، دلدادۀ میدانِ رزم

اگر بخواهیم تنها یک دلدادگی نام ببریم که دلدادۀ پهلوان است و آغازگر ماجرا و از طرف زن (دلبر) هیچ کشش باطنی نیست، بی تردید آن یک مورد همانا دلدادگی سهراب به گردآفرید است.

گردآفرید، دختر گزدهم که رزم آور و جنگجوست و از شکست برادرش هجیر به تنگ و ننگ آمده، زره می پوشد و گیسوان را در زیر زره پنهان می سازد و به کردار شیری شجاع به میدان نبرد با سهراب می شتابد. نبرد وی با سهراب جوان و جوای نام و دلیری، شگفت آور است. سهراب پس از زور آزمایی بسیار، در کشاکش نبرد کلاه خود را از سر دختر جنگجو برمی دارد،

چو آمد خروشان به تنگ اندرش	بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی	درخشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دخترست	سر و موی او از دُر افسرست
شگفت آمدش گفت: از ایران سپاه	چنین دختر آمد به آوردگاه
سواران جنگی به روز نبرد	همانا به ابر اندر آرند گرد

۱. به نظر بعضی محققان نیز این دو بیت - بسان ابیات مربوط به مرگ مادر سیاوش - در اصل داستان نبوده و بعداً به آن افزوده گردیده است. رف: آیدانلو، سجاد: از اسطوره تا حماسه، ۶۴.

۲. مرتضوی، منوچهر: فردوسی و شاهنامه، ۳۴.

ز فتراک بگشاد پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند

(۲/۱۸۶)

سهراب در همان نگاه نخست شیفته کردار پهلوانی گردآفرید شد، همان گونه که زنان دلداده‌ای به مانند رودابه و تهمینه نیز در آغاز شیفته پهلوانی و گردی پهلوانان ایرانی می‌شوند. این دلدادۀ پهلوان و جوان پس از دل‌بستگی به کردار پهلوانی دختر، دلدادۀ جمال دختر کژدهم می‌شود و به وی اطمینان می‌دهد که از چنگش رهایی نمی‌یابد:

بدو گفت کز من رهایی مجوی چرا جنگ جویی تو ای ماه‌روی؟

نیامد به دامن بسان تو گور ز چنگم رهایی نیابی، مشور!

حیله‌گری و فریبندگی از خصال بارز بسیاری از زنان شاهنامه است و یکی از دلدادگان فریبندۀ شاهنامه - که به ناچاری و چاره‌جویی دست به حیله و نیرنگ می‌زند - گردآفرید است.^۱ وی که به رسوایی و شکست به چنگ سهراب جوان آمده بود برای رهایی از کمند، حیله‌ای چنین ساز کرد:

بدانست کاویخت گردآفرید مر آن را جز از چاره درمان ندید

بدو روی بنمود و گفت: ای دلیر! میان دلیران به کردار شیر!

دو لشکر نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

نهانی بسازیم بهتر بود خرد داشتن کار مهتر بود

ز بهر من آهو ز هر سو مخواه میان دو صف برکشیده سپاه

کنون لشکر و دژ بفرمان توست نباید برین آشتی جنگ جُست

دژ و گنج و دژبان سراسر تو راست چو آیی بدان ساز کت دل هواست

۱. دکتر خالقی مطلق وی را یکی از فریبنده‌ترین زنان در شاهنامه می‌داند. رف: زنان در شاهنامه،

برای سهراب چه چیزی بهتر از آنکه هم دژ را تسخیر کرده باشد و هم به هواداریِ دلِ جوان و کامجویِ خود برخاسته باشد؟ سهراب، بی‌پرهیز و ناشکیبا دل از کف داد و در همان میدانِ نبرد به دلدادگی و نظربازی پرداخت:

چو رخساره بنمود سهراب را ز خوشاب بگشاد عتاب را
یکی بوستان بُد اندر بهشت به بالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان تو گفستی همی بشکفتد هر زمان
سهراب در اوجِ این نظربازی و دلدادگی به مانند کودکی خوش خیال، گردآفرید را رها می‌کند و پا به پا و عنان بر عنان تا درِ دژ به همراهی اش می‌رود:

درِ باره بگشاد گردآفرید تن خسته و بسته بر دژ کشید
درِ دژ ببستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند
گردآفرید ناگاه بر بامِ دژ ظاهر می‌شود و سهرابِ دلدادۀ، صبور، منتظر درِ پایِ دژ، و ... نفرین به نیرنگ، نفرین بر خامی، نفرین بر جوانی، نفرین بر ... فریب!

بخندید بسیار گردآفرید به باره برآمد سپه بنگرید
چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت کای شاه ترکان چین
چرا رنجه گشتی کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد
بخندید و او را به افسوس گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت
چنین بود و روزی نبودت ز من بدین درد غمگین مکن خویشتن

(۲/۱۸۹)

رأی قلعه‌دارِ با تجربه، گژدهمِ پیر، چنان است که قلعه و گذاشته شود. گردآفرید و دیگر ساکنانِ دژ شبانه فرار می‌نمایند و سپیده‌دمِ دیگر روز، سهرابِ دژِ خالی از هر جنبنده‌ای را در می‌گشاید،

همی جست و گردآفرید را ندید دلش مهر و پیوند او برگزید

(مول ۲/۵۴)

در این داستان دلدادگی، گردآفرید گرانبار از تعصب و غرور ملی است و چه بسا اگر وی دلدادگی را پیمان می‌نهاد سرنوشت سهراب دیگر می‌شد. سهراب از نظر وی ترک‌زاده‌ای بیش نبود و نه لایق دختری همچو او.^۱ در نگاه ما، سهراب پیش از آنکه در نبرد با پدر دچار فریب و اندوه شود، در دلدادگی به فریب و نیرنگ گرفتار شده بود، دل‌نازکش مرده و از کف رفته بود و جسم تنومندش را به کارزار رستم می‌کشاند؛ و این واقعه گواه دیگریست بر نگونساری سرنوشت سهراب جوان و ناکام.

سودابه، دل‌داده‌ای هوسباز و پرگناه

وی پیش از آنکه دل‌داده باشد دل‌رباست. تنها دل‌داده‌ی زندگی سودابه، کاووس است که پس از شنیدن وصف زیبایی سودابه شیفته‌ی وی گردید و وی را از پدرش خواستگاری کرد. سودابه تنها دختر شاه هاماوران بود، دختری جوان و زیبا و یگانه که شاهی پیر و پُر هوس خواستگارش شده بود، و طبعاً شاه هاماوران از خواسته‌ی کاووس شاه پر درد و سرگران، چو بشنید ازو شاه هاماوران
همی گفت هرچند کو پادشاست
مرا در جهان این یکی دخترست
فرستاده را اگر کنم سرد و خوار
همان به که این درد را نیز چشم
دلش گشت پردرد و سر شد گران
جهاندار و پیروز و فرمان رواست
که از جان شیرین گرامی ترست
ندارم پی و مایه‌ی کارزار
بیوشیم و بر دل بخوابیم خشم

(۲/۱۳۲)

شاه هاماوران در این تردید و بی‌میلی، نظر دختر را جویا می‌شود و سودابه از سرِ عقل و خرد، کاووس را بهترین کس برای همسری می‌داند و اکراه پدر را ارج نمی‌نهد و بدون دغدغه به پدر پاسخ رضایت می‌دهد.

ازو بهتر امروز غمخواره نیست
بدو گفت سودابه زین چاره نیست

کسی کو بود شهریار جهان بر و بوم خواهد همی از مهان
ز پیوند با او چرایی دژم کسی نشمرد شادمانی به غم
بدانست سالار هاماوران که سودابه را آن نیامد گران

(۲/۱۳۳)

هرچند سودابه با توجه به منش کلی در ظاهر و باطن فریبنده می‌نماید^۱ ولی در آغاز پیمانِ همسری، بسیار به کاووس پایبند و وفادار بوده و در مقام دلداده‌های ارجمند و دلسوز قرار داشته است. چشم‌اندازهایی از این نوع وفاداری در آغاز همسری وی دیده می‌شود، از جمله آنگاه که شاه هاماوران به نیرنگ، کاووس را به شهر خویش به مهمانی می‌خواند و در نهان قصد خیانت و به بند کشیدن داماد را دارد، سودابه با آگاهی و هوشیاری کاووس را متوجه خطر می‌سازد:

بدانست سودابه رای پدر که با سور پرخاش دارد به سر
به کاوس کی گفت کین رای نیست تو را خود به هاماوران جای نیست
تو را بی بهانه به چنگ آورند نباید که با سور جنگ آورند
ز بهر من است این همه گفت و گوی تو را زین شدن انده آید به روی
ولی کاووس شاه با خام‌اندیشی گفتار سودابه را باور ننمود و به غرورِ دلاوری دلیرانش پای به مهمانی پر فریب پدر سودابه نهاد و شبی ناگه «بانگ بوق آمد و تاختن»!...

کاووس شاه و دلاورانِ سپاه همراهش، گودرز و گیو و طوس، گرفتار مکر شاه هاماوران گردیدند و در دژی شگفت به بند کشیده شدند و شاه هاماوران خوشحال و سرافراز تنها دخترِ به یغما رفتهٔ خویش را جُست و پوشیده‌رویان را به سراغ وی فرستاد،

چو سودابه پوشیدگان را بدید ز بر جامهٔ خسروی بر درید
به مشکین کمند اندر آویخت چنگ به فندق گلان را به خون داد رنگ

۱. کیا، خجسته: سخنان سزاوار زنان در شاهنامه پهلوانی، ۱۵۵.

بدیشان چنین گفت کین کارکرد	ستوده ندارند مردانِ مرد
چرا روز جنگش نکردند بند	که جامش زره بود و تختش سمند
فرستادگان را سگان کرد نام	همی ریخت خونابه بر گل مدام
جدایی نخواهم ز کاوس گفت	و گر چه لحد باشد او را نهفت
چو کاوس را بند باید کشید	مرا بی گنه سر ب باید برید!

و پدر ناباورانه و خونین جگر دستور می دهد که او را همراه کاووس در دژ زندانی کنند. سیمای سودابه در آغاز داستان و وفاداری اش به کاووس بسیار تابناک و قابل احترام است؛ هم چنان که این کنش پر شکوه را در داستان دلدادگی منیژه نیز شاهد هستیم، هر دو در نهایت خیره سری به پدر و به جهت وفاداری به دلبر (همسر) از سرخوشی های بسیار شاه دختی و زندگی آسوده دست می کشند و همدم یار مبتلا به جور می شوند. آزادی کاووس و دیگر دلاوران به همت و دلیری رستم میسر می شود - که خود حکایتی دیگر است - ولی بعد از این آزادی و آسایش است که پای سیاوش به بارگاه کاووس می رسد و دلدادگی برای سودابه سر و سرنوشتی دیگر می نهد؛ گویا این بار باید سودابه به زندان دل و بند دلدادگی گرفتار شود. کاووس برای سودابه همه چیز داشت جز جوانی و طراوتِ شباب و جمال، و اینک جوانی صاحب جمال - سیاوش - در دربار وی رخ نموده است.^۱

سودابه نیز به مانند گروهی از دلدادگان شاهنامه در نگاه اول به دلبر دل می باز و پای به قلمرو پُرتنش دلدادگی می نهد:

برآمد برین نیز یک روز گار	چنان بُد که سودابه پرنگار
ز ناگاه روی سیاوش بدید	پر اندیشه گشت و دلش بررمید
چنان شد که گفתי طراز نخ است	و گر پیش آتش نهاده یخ است

دلدادگیِ پُر هوس سودابه با دعوت پنهانی سیاوش به شبستان آغاز می‌شود که البته در قدم اول با اکراه سیاوش روبرو می‌شود و دلبر از خواهش دلداد سر باز می‌زند و خود را مرد رزم می‌خواند و نه یار دلجوی شبستان.

از این فصل داستان، سودابه دلدادگی‌ای حیل‌گر و پُر فریب به شمار می‌آید و بهانه‌ای می‌جوید تا سیاوش را به شبستان بخواند و چه بهانه‌ای بهتر از دعوت فرزند زیبا و نورسیده شاه برای دیدن روی پوشیدگان و برگزیدن جفت.

سودابه بهانه طلب را از زبان کاووس به سیاوش می‌رساند و فرمان پدر فرمانبرداری می‌طلبید. آنچه سیاوش در شبستان دید در حقیقت اخگرهای آتش خواهش تن بود. سیاوش می‌دانست که محبت سودابه، مهری مادرانه نیست و چنان «چنان دوستی نزره ایزدی ست!».

شبستان همه پیشباز آمدند	پُر از شادی و بزم ساز آمدند
همه جام بود از کران تا کران	پُر از مشک و دینار و پُر زعفران
درم زیر پایش همی ریختند	عقیق و زبرجد برآمیختند
زمین بود در زیر دیبای چین	پُر از درّ خوشاب روی زمین
می و رود و آوای رامشگران	همه بر سران افسران گران
شبستان بهشتی شد آراسته	پُر از خوبرویان و پُر خواسته
سیاوش چو نزدیک ایوان رسید	یکی تخت زرین درخشنده دید
برو بر ز پیروزه کرده نگار	به دیبا بی‌آراسته شاهوار
بران تخت سودابه ماهروی	بسان بهشتی پُر از رنگ و بوی
نشسته چو تابان سهیل یمن	سر جعد زلفش سراسر شکن
یکی تاج بر سر نهاده بلند	فرو هشته تا پای مشکین کمند

سیاوش از این عزیزشماری‌ها و شادمانی‌های سودابه و جلوه‌گری‌های وی به زیبایی و آرایش دلبرانه، دریافت که دل پُر هوس و خواهش سودابه وی را به خود می‌خواند. سیاوش با شرم و آزر و بلندطبعی که در خور شخصیت پاکش بود پس از دیدن شبستان پرنگار سودابه به نزد پدر شتافت و وی را به فزونی گنج و گاه ستود و شبستان را با همه زیبایی‌ها و دل‌فریبی‌هایش شایسته پدر دانست و خود را با چرب‌زبانی از دام پنهان سودابه رهانید، ولی سودابه پُر هوس دامی دیگر برای این صید چموش و دلربا گسترده بود و در خلوتی شاهانه کاووس را برانگیخت تا پسر را به جفت‌گزینی از همخون خود راضی کند:

بدو گفت سودابه گر گفت من	پذیرد شود رای را جفت من
هم از تخم خویشش یکی زن دهم	نه از نامداران برزن دهم
که فرزندی آرد و را در جهان	به دیدار او در میان مهران
مرا دخترانند مانند تو	ز تخم تو و پاک پیوند تو
گر از تخم کی آرش و کی پشین	بخواهد به شادی کند آفرین
بدو گفت این خود به کام من است	بزرگی به فرجام نام من است

(۳/۱۹)

سیاوش که خود را رها یافته از مکر و مهر سودابه می‌دانست ناگهان از زبان پدر نصیحت و فرمانی را شنید که بوی تند دلدادگی پر و سوسه سودابه به مشام می‌رسید و دانست که این نیز از گفتار و دسیسه بی‌پرهیز اوست. وی انتخاب همسر را نادیده به پدر وامی‌گذارد تا بلکه از آسیب هوس سودابه در امان ماند،

بدو گفت: من شاه را بنده‌ام	به فرمان و رایش سرافکنده‌ام
هر آن کس که او برگزیند رواست	جهاندار بر بندگان پادشاست
نباید که سودابه این بشنود	دگرگونه گوید، بدین نگرود
به سودابه زین‌گونه گفتار نیست	مرا در شبستان او کار نیست

ز گفتِ سیاوش بخندید شاه نه آگاه بُد از آب در زیرِ کاه!
ولی آن همه پرهیز و بیم سیاوش سودی نداشت و سودابه او را به حيله و نیرنگ دوباره
به شبستانِ پرنگارش خواند و بای شرمی پرده از وسوسه تن و دلدادگی اش برداشت و در
برابر جوانِ نورسیده و زیبارویِ معصوم پوشه چاک داد و به آهنگِ پُر عطشِ هوس، در
گوشش خواند که

«ز من هر چه خواهی همه کام تو!»

سیاوش هراسان و شرمگین از دام سودابه سرباز می زند و در پاکی و دوری از گناه
پافشاری می کند و بی وفایی به پدر را روانی دارد و از وحشت نیرنگ و رسوایی به آواز نرم
و چرب زبانی، زیبایی خود را از فرِ یزدان می داند و سپس سودابه را «مادر» می خواند،

سرِ بانوانی و هم مهتری من ایدون گمانم که تو مادری
در گفتار سیاوش نوعی پرهیز و بی گناهی همراه با دعوت به سوی یزدان و حق جویی
نهفته است. دو واژه «یزدان» و «مادر» از واژه های مقدسی است که سیاوش در آن رویارویی
پرهیز و ناپرهیزی به کار می برد؛ گویا قصد وی فقط دعوت سودابه به راستی و درستی
است نه نزدیکی به سودابه و همنشینی با او به مهر مادری. از پرهیز سیاوش تا مادر لقب
دادن سودابه فرسنگ ها فاصله است.

شگفتا از پستی و ناپروایی سودابه! اهرمن آرام ننشست و مالیخولیای هوس و
خواهش موخوره جان و تن پُر تاب سودابه شده بود. او که برای دومین بار در ابراز دلدادگی
عریان خویش ناکام مانده بود، دیگر بار - و برای آخرین بار - سیاوش را بر خویش خواند تا
رازهای مگو و خواهش تن را در نهایت دریوزگی عرضه دارد. وی با گستاخی سیاوش را
بیم و امید می دهد:

بپچی ز بالا و از چهر من	بهانه چه داری تو از مهر من؟
خروشان و جوشان و آزرده ام	که تا من تو را دیده ام برده ام
بر آنم که خورشید شد لاجوردا	همی روز روشن نبینم ز درد